

همزمان با آن هم نظریات دیگری بود و الان نظریه یا کوپسن را به عنوان نظریه خیلی جدید دارند اینجا مطرح می‌کنند. همان زمان که نظریه یا کوپسن مطرح شد نظریه‌ای مطرح شد درباره آن چیزی که من هنوز نمی‌دانم فارسی درستش چیست و در انگلیسی به آن «Information» و به فرانسه «انفرماسیون» می‌گویند (فکر می‌کنم تا این لحظه باید

لابد با نظریه یا کوپسن، به خصوص این چند ماهه اخیر که یکی دو کتاب و مقاله درباره‌اش نوشته شد، آشنا بود و درباره‌اش شنیده‌اید. درباره نظریه یا کوپسن کتابی هم در آمد «نقد ادبی و نظریه یا کوپسن». خوب خیلی صحبت‌ها شده است. این نظریه در حدود سال‌های - اگر اشتباه نکنم - کمی قبل از ۱۹۶۰، یعنی در حدود سی سال پیش عرضه شد.

برایش در فارسی بگذاریم «اطلاع»، «نظریه اطلاع».) ابتدا در زبان‌شناسی مطرح بود و بعد آمد به مسائل ادبی و ادبیات. تا امروز، تا آنجایی که من اطلاع دارم، هیچ‌کس به این نظریه نپرداخته است، جز در یکی دو مقاله آن‌هم در عرصه زبان‌شناسی و نه ادبی. کسی اصلاً متعرض نشده که از این نظریه در ادبیات و حتی در هنر، برای نقد ادبی و نقد هنری چه استفاده‌هایی می‌شود کرد. یکی از دلایلیش و شاید مهم‌ترین دلیل که چرا تا امروز به آن پرداخته نشده است شاید این باشد که این نظریه به مقدار زیادی به فرمول‌های ریاضی آمیخته است و خوب می‌دانید که معمولاً اهل ادب و اهل هنر از فرمول‌های ریاضی احتراز دارند حتی شاید آن‌ها را بترسند. راستش این چند روزه که برای صحبت در اینجا درباره مسئله فکر می‌کردم، فکر کردم که خوب اگر وارد مسائل پیچیده ریاضی آن بشویم با همین مشکل روبه‌رو هستیم و چه کارش بکنم. از این... به نظرم رسید که می‌توان با به اصطلاح «Common Sense» با «فهم متعارف» مسئله را بررسی کرد طوری که نیازی به فرمول و تخصص نداشته باشد. من در این مورد کوشش را می‌کنم و واقعاً ساده‌اش کرده‌ام. مسائل خیلی پیچیده‌تر و مفصل‌تر از اینهاست، اما به هر حال چون تازه است و جای دیگر مطرح نشده با همین مقدار هم که برایتان می‌گویم متوجه می‌شوید که چه راه‌هایی را می‌تواند باز کند در زمینه نقد ادبی و نقد هنری.

میان دو فعالیتی که ذهن بشر انجام می‌دهد ما و به خصوص تمدن امروز آن قدر در یکی از این دو فعالیت غرق شده که اصلاً توجهی به آن فعالیت دیگر ندارد و اصلاً متوجه وجود آن نیست. این را با مثال برایتان روشن کنم: اگر شما عده‌ای مهمان دعوت کرده باشید طبعاً چه کار می‌کنید، یعنی صندلی به اندازه کافی دارید ولی می‌خواهید دور میز صندلی به اندازه مهمان باشد؟ چه کار می‌کنید؟ تنها یک راه به ذهن همه می‌رسد و فکر می‌کنیم که جز این راه هیچ راه دیگری نیست و آن این که بگویید تعداد مهمان چندتاست و تعداد صندلی‌ها هم باید همان قدر باشد. این یک فعالیت انتزاعی است که ذهن بشر انجام می‌دهد. ما به قدری در این فعالیت انتزاعی غرق شده‌ایم که فعالیت نوع دیگر را فراموش می‌کنیم. اصلاً باور نمی‌کنیم که جور دیگر هم ذهن می‌تواند فعالیت بکند. مثلاً اگر من الان از شما بپرسم راه دیگر هم هست که ما صندلی کم نیاوریم، به اندازه مهمان صندلی داشته باشیم؟ شاید راه دیگر به ذهن بسیاری از شما برسد و خیلی طبیعی بگویید که تنها راه همین است. ولی یک راه خیلی ابتدایی و ساده دیگر هم هست و آن راه انتزاعی نیست راه عملی است. اصطلاح فرنگی‌اش... «کنکرت» است. یعنی اینکه بگوییم مثلاً این صندلی مال حسین و این مال منیژه و... نه بدانیم آن‌ها چندتا هستند و نه بدانیم چندتا صندلی داریم. یعنی در واقع با عین مسئله روبه‌رو شویم و با عین طبیعت روبه‌رو شویم. این اولین فعالیتی است که ذهن بشر انجام می‌داده است و در واقع این تنها

فعالیتی است که حیوان می‌تواند انجام بدهد. حیوان آن قسمت انتزاعی را نمی‌تواند انجام بدهد. حالا قدرش را نشکنیم، نگوئیم چون حیوان می‌تواند آن را انجام بدهد بنابراین ما اصلاً آن را کنار می‌گذاریم و فقط به آن فعالیت که فعالیت انتزاعی است می‌پردازیم. مثلاً گربه اگر پنج تا بچه داشته باشد و یکی از بچه‌هایش گم بشود می‌فهمد ولی ابداً این مسئله نیست که آن‌ها را بشمارد تا بتواند بفهمد که یک دانه‌شان کم است. با همان فعالیت اول که فعالیت «کنکرت» است می‌تواند حس کند که یکی یا دوتا از بچه‌هایش نیست و ناله می‌کند. همه ما شاید این تجربه را داشته باشیم که گربه اگر ده گربه تا بچه هم داشته باشد و یکی از آن‌ها، هر چندتا نباشند، می‌تواند حدس بزند ولی نه با شمارش. شمارش کاری است که ذهن بشر انجام می‌دهد. بد نیست نکته‌ای را در مقدمه بگویم. کمی از مسئله اصلی دور می‌شویم. یکی از کارهایی که می‌توانیم به عنوان فایده هنر و ادبیات بشماریم در واقع همین است. جامعه امروز و تمدن امروز ما را روز به روز بیشتر به طرف فعالیت انتزاعی برده و از آن فعالیت عملی دور کرده و لطمه‌اش هم به ما خورده... ببینید، وقتی که ما می‌گوییم پنج صندلی برای پنج مهمان این پنج در عالم خارج وجود ندارد، مطلقاً. یعنی در عالم خارج پنج تا صندلی هست، پنج تا تابلو نقاشی هست، پنج تا چراغ است، پنج تا استکان هست ولی خود «پنج» وجود خارجی ندارد. به این دلیل می‌گوییم انتزاعی است. اگر دقت بیشتری بکنیم می‌بینیم زندگی امروز ما روز به روز ما را بیشتر برده به طرف این انتزاعیات، یعنی ما را از اشیاء دور کرده است؛ از طبیعت دور کرده است، بین ما و طبیعت فاصله‌ای ایجاد شده حایلی ایجاد شده که همان فعالیت انتزاعی ذهن ماست و اعمال انتزاعی که در همه زمینه‌ها انجام می‌شود. حتی این بحثی که ما اینجا می‌کنیم یک چیز انتزاعی است، یعنی بحث ادبیات و هنر. آفرینش هنری انتزاعی نیست. در واقع آفرینش هنری چیزی است که به‌رغم این انتزاعیات دارد صورت می‌گیرد؛ ما را دو مرتبه برمی‌گرداند به طرف شیء. ما را بر می‌گرداند به طرف جهان. اینکه ما می‌بینیم که واقعاً یک عده‌ای هستند که در مدرسه در ریاضیات استعداد داشته‌اند و در علوم، و بعضی‌ها در ادبیات استعداد داشته‌اند، این واقعاً ربطی به هوش بالاتر و هوش پایین‌تر ندارد. این در واقع گرایش طبیعی انسان است. آن که به هنر علاقه‌مند است به عملیات زندگی علاقه‌مند است و به طرف آن می‌رود، به طرف شیء به طرف طبیعت می‌رود. و آن یکی به طرف انتزاعیات می‌رود. پس کسانی که به هنر علاقه‌مند هستند از ریاضیات و بحث‌های انتزاعی گریزانند. اما بحث هنری چاه‌ای جز این ندارد، در واقع هر بحث ادبی و نقد هنری یک عمل انتزاعی است که ما داریم انجام می‌دهیم. از این جهت هنرمندان کمتر به طرف آن می‌روند. هنرمند می‌خواهد به طرف آفرینش هنری برود، ولی چاره‌ای ندارد جز اینکه حداقل آگاهی را درباره این آفرینش هنری که می‌خواهد انجام



بدهد به دست بیاورد. در واقع اگر بیاییم و به مسئله زبان پردازیم، چون موضوع بحث ما مسئله زبان است، می‌بینیم خود زبان در وهله اول یک عمل انتزاعی است یعنی هر بار که ما بر اشیاء نام می‌گذاریم یک کار انتزاعی انجام می‌دهیم. وقتی که ما به جای تماس داشتن با «شیء» میز با «لفظ» میز تماس پیدا می‌کنیم یعنی یک کار انتزاعی داریم انجام می‌دهیم. خود زبان و مجموعه زبان و واژگان زبان در واقع مجموعه‌ای است از انتزاعیات. وقتی ما به طور کلی می‌گوییم صندلی یا نان یا انسان یا هر چیز دیگر، از چیز یا شیء مشخصی صحبت نمی‌کنیم. این یک چیزی است شامل تمام صندلی‌ها، تمام انسان‌ها یا تمام نان‌ها. بگذریم از اینکه بسیاری از کلمات و روابط بین اجزای زبان هست که این‌ها مطلقاً در عالم خارج اصلاً مصداقی ندارند. فی‌المثل برای حروف اضافه‌ای مثل «از»، «با»، «به»، «برای»، «را»، مصداقی در عالم خارج پیدا نمی‌کنید و در عالم بیرون شئیت ندارند، بلکه رابطه‌ای بین اجزاء زبان برقرار می‌کنند. بخش زیادی از زبان، اگر در یک صفحه نوشته نگاه کنید، می‌بینید بسیاری از واژه‌هایی که در این صفحه نوشته آمده است اصلاً مصداق خارجی ندارد. بقیه آن‌ها هم مصداق خارجی دارد. همان‌طور که برایتان گفتم؛ بسیار کلی‌اند و این نشانه انتزاعی بودن آن‌هاست. این است که شعر - از بحث اصلی دور می‌شویم ولی بد نیست بگوییم - یکی از والاترین فعالیت‌های ذهن بشر است در میان هنرها. به دلیل اینکه شاعر دارد به اصطلاح فرنگی‌اش یک «Challenge» بزرگ می‌کند، یعنی مقایسه‌اش بکنیم با نقاش یا مجسمه‌ساز یا موسیقی‌دان. متوجه می‌شویم که آن شیء یا چیزی که آن‌ها به وجود می‌آورند قبلاً یک چیز انتزاعی نبوده است. یعنی خود آن شیء قبلاً یک چیز انتزاعی نبوده است. با ماده‌ای در دنیای خارج سر و کار داشته، حالا یا سنگ بوده یا رنگ بوده است یا هر چیز اسمش باشد. اما شاعر با کلمات سر و کار دارد و این کلمات، کلمات انتزاعی هستند. چون کلام ذاتاً انتزاعی است، پس شاعر سعی می‌کند از این انتزاعیات یک چیز «کنکرت» به وجود آورد، یک چیز عینی به وجود آورد. از یک چیز انتزاعی شیء بیافریند و این یکی از بزرگترین «Challenge»‌هایی است که بشر می‌تواند بکند. این هم در تجلیل از شعر.

اما، وقتی ما کلمات را به کار می‌بریم، هر جا - چه در ادبیات و چه در زبان روزمره و غیره - محض این است که اطلاعی را به دیگری بدهیم. مثلاً من به شما بگویم، در راه که می‌آمدم بر خوردم به یک مرد. فرض بر این است که وقتی شما اطلاعی را به کسی می‌دهید، او نمی‌داند و این اطلاع را که شما به او می‌دهید او ندارد و اگر در خیابان یا کوچه‌ای اسم آن را نوشته باشند یا تابلوی زده باشند و روی آن اسمش را نوشته باشند. اولین بار که شما تابلو را دیدید خوب یک اطلاعی به شما داده است. روزهای بعد ممکن است باز از کنار این تابلو رد بشوید، باز هم آن را می‌بینید ولی دیگر اطلاع دارید، این اطلاع دیگر زاید است و روزهای

بعد هم همان‌طور به همین ترتیب و روزهای بعد اصلاً دیگر آن را نخواهید دید. همین اتفاق هم برای آثار هنری می‌افتد. من خودم خاطرم هست که در دوران بچگی‌ام تا اوایل نوجوانی خانه ما در پشت مسجد معروف شاه اصفهان بود و من برای رفتن به مدرسه هر روز از توی این مسجد رد می‌شدم. خوب مسجد شاه اصفهان یکی از زیباترین بناهای تاریخی و هنری است. و من به دلیل اینکه بچه بودم و بی‌اطلاع از قضیه، چون حتی وقتی بزرگترها اطلاع می‌دادند که این مسجد چی هست من هر روز که رد می‌شدم اصلاً آن را نمی‌دیدم. نه کاشی‌ها را می‌دیدم نه رنگ‌ها را، از بس هر روز از کنار آن رد شده بودم. سال‌ها گذشت و من از اصفهان دور بودم و اگر هم به آنجا می‌رفتم دیگر گذارم به مسجد نمی‌افتاد. تا اینکه ۲۰-۲۵ سالی گذشت و من وقتی که وارد مسجد شاه شدم مجدداً واقعاً در لحظه بهت‌زده شدم. در واقع دیدم یک پارچه جواهر آنجا گذاشته شده است. و من در این حیرت بودم که سال‌ها از کنار آن رد می‌شده‌ام و اصلاً متوجه نبودم. به همین دلیل است که ژان کوکتو می‌گوید: «کلمات زبان بر اثر تکرار گرد روی‌شان را می‌گیرد.» در واقع مثل اینکه مسجد شاه اصفهان را گردی فرا گرفته بود و چشم من آن را نمی‌دید. بعد از سال‌ها چه اتفاقی افتاد که من آن را مشاهده کردم؟ مثل اینکه گرد را پاک کرده بودند. ژان کوکتو می‌گوید که روی زبان هم بر اثر تکرار زیاد کلمات گرد می‌نشیند و انسان دیگر این کلمات و این مفاهیم را نمی‌تواند بفهمد و شعر هست که می‌آید و دو مرتبه این مفاهیم را برای ما زنده می‌کند و به ما نشان می‌دهد. یعنی اگر هنر شعر نمی‌بود زبان هم می‌مرد. چون در واقع نجات زبان است و این اعتقادی است که می‌تواند درست هم باشد. یعنی شعر، زبان را از این گرد گرفتگی نجات می‌دهد. از چه طریق؟ گفتم اگر شما مدام یک چیزی را ببینید، در زبان تکرار بشود، کم‌کم آن میزان اطلاعی که به ما می‌دهد کمتر می‌شود. خیلی چیزها را (مثل تابلو نام خیابان) از بس مکرراً از کنارش رد شده‌اید دیگر نمی‌بینید. این را تجربه کرده‌اید. پس چه اتفاقی افتاده است که آن تابلو روز اول این اطلاع را داد و دیگر آن اطلاع را در روزهای بعد نداد؟ به دلیل تکرار این اطلاع است. یعنی اطلاعی که در وهله اول داده می‌شود حاوی اطلاع است. دفعه دوم اگر گفته بشود این اطلاع ازش گرفته می‌شود. باز این نکته را همین الان باید بگویم که این هیچ ربطی به معنای کلمات ندارد. کلمات به جای خودش هست. اصوات به جای خودش هست. مقدار اطلاعش را به ما نمی‌دهد چون بار دیگر می‌دانیم این را. به همین دلیل فرض کنید دارید در خیابان با کسی می‌روید. لزومی نمی‌بینید که بگویید آفتاب هست چون یک چیز بدیهی است یا مثلاً اگر هوا ابری بود کسی از در وارد شد و به شما گفت بیرون دارد برف می‌آید، در واقع اطلاع زیادی به شما نمی‌دهد، باینکه برف را هم ندیده بودید و نمی‌دانستید دارد برف می‌آید. چرا؟ برای اینکه کمابیش انتظار این را داشتید که برف بیاید. در

شرایطی که دارید یعنی هوا سرد و ابری است و انتظار می‌رود که برف بیاید، اگر کسی از در بیاید و بگوید بیرون دارد برف می‌آید اطلاع چندانی در آن شرایط به شما نداده است. ولی فرض می‌کنیم در تیرماه و در تابستان باشد و بر اثر یک اتفاق جوی ناگهان برف بیاید و کسی از در وارد بشود و به شما بگوید دارد برف می‌آید. این جمله «دارد برف می‌آید» همان جمله است ولی میزان اطلاعش در زمستان و در هوای ابری و آن شرایط خیلی کم است ولی در تابستان آن قدر میزان اطلاعش بالاست که ممکن است همه از شدت تعجب از جا بپریم. بنابراین نظریه، اطلاع براساس شنونده است. میزان اطلاع کلمات در ذات کلمات وجود ندارد، بلکه بسته به میزان انتظاری است که شنونده از کلمات دارد. میزان اطلاع یعنی انتظاری که شنونده از قضیه دارد. به همین دلیل اگر کسی انتظار داشته باشد که خبری را بهش بگویند، میزان اطلاع آن گفته کم می‌شود. خوب این چیزی است که تا اینجا همه می‌دانستیم و تجربه زندگی هم به همه ما آن را نشان داده است، اما در علوم -البته اول در زبان شناسی نبود، اول در همان ارتباط از راه دور بود، مثل تلگراف و تلفن و این جور چیزها- در آنجا مهندسان اول به این نتیجه رسیدند. مقدار اطلاع را اندازه گیری کردند. چون وقتی کار براساس عدم حتمیت است، دیگر چیزی را که ما نمی‌دانیم بهمان اطلاع می‌دهد. میزان ندانستن و جهل ما هرچه بالاتر باشد، میزان اطلاعی که به ما داده می‌شود و می‌دهد بیشتر است. خوب شما اگر یک سکه داشته باشید و با آن شیر یا خط کنید، پنجاه درصد احتمال است که شیر بیاید و پنجاه درصد احتمال است که خط بیاید، اما اگر به جای سکه یک طاس بیندازند بالا که شش تا رویه دارد و شش امکان، میزان اطلاعی که به ما می‌دهد آیا در دومی بیشتر است یا در اولی؟ بدیهی است در دومی، برای اینکه بین شش تا امکان که دارد تقسیم می‌شود ولی در اولی فقط بین دو امکان تقسیم می‌شود. بنابراین از اینجا میزان اطلاع را به این صورت بررسی کردند. البته وارد جزئیات فنی‌اش نمی‌خواهیم بشویم، ولی اولاً مقدار اطلاع را با یک کلمه فرنگی بیان می‌کنند: «bit» که آمریکایی‌ها «بایت» تلفظ می‌کنند و انگلوساکسون‌ها «بیت» و در سایر زبان‌ها هم «بیت» می‌گویند. در دستگاهی که دو واحد داشته باشد، مقدار اطلاعی که هر کدام از این واحدها به ما می‌دهد، به شرط اینکه این دو واحد احتمال وقوعشان مساوی باشد، مثل همان سکه‌ای که گفتیم، مقدار اطلاعی که به ما می‌دهد آن را یک «بیت» حساب می‌کنند. پس اگر اینجا یک بیت اطلاع به ما می‌دهد، وقتی احتمال وقوع به شش برسد، یعنی تعداد افراد مجموعه بیشتر بشود، میزان اطلاع هم می‌رود بالا. کمترین میزان اطلاع بنابراین یک بیت است. بنابراین، در هر پیام هر چه احتمال وقوع واحدی کمتر باشد مقدار اطلاع آن واحد بیشتر است، وبالعکس، هر چه احتمال وقوع واحدی بیشتر باشد مقدار اطلاعی که به ما می‌دهد کمتر است. پس

احتمال وقوع با مقدار اطلاع نسبت معکوس دارد. تا اینجا مسئله‌ای ندارد، اما کار جالبی که این‌ها کرده‌اند این است که آمده‌اند و تمام کلمات زبان را از نظر میزان اطلاعی که به ما می‌دهند بررسی کرده‌اند. حتی از آن عجیب‌تر، مقدار اطلاعی را هم که حروف به ما می‌دهند بررسی کرده‌اند. یک مثال بزنیم. مثلاً اگر من بگویم:

- در راه که می‌آدمم برخوردارم به یک...

خوب، بقیه جمله می‌ماند. اگر بگویم: «برخوردم به یک مرد» که خوب آن قدر بدیهی است که اصلاً گفتن ندارد، یعنی در واقع اطلاعی به شما نداده‌ام، چون این مسئله خیلی طبیعی و بدیهی است. مگر اینکه یک اتفاق غیر عادی بیفتد و من به شما بگویم: «به هیچ مردی یا زنی برخوردارم». این غیر عادی‌تر است و میزان اطلاعش بالاست. در صورت اول آن قدر میزان اطلاع اندک است که شما منتظر دنباله‌اش هستید که من چی می‌خواهم بگویم. چون تا اینجا که خبری نشده، حتی می‌گویند این دیگر چه خبری است؟ میزان اطلاع آن قدر آمده پایین که حتی مضحک هم می‌شود. اما اگر بگویم: «در راه که می‌آدمم برخوردارم به یک پنگوئن»، این دیگر خیلی عجیب است که پنگوئن در این آب و هوا و در این شرایط چه کار می‌کند. خوب، ببینید در اینجا چه کار می‌کنم. من دارم یک اسم به کار می‌برم. معمولاً وقتی کلمه یک را به کار می‌بریم پشتش حتماً یک اسم می‌آید. می‌آیم یک کتاب را بر می‌دارم و شمارش می‌کنم کلماتی را که مکرر شده است، در آنجا به کار رفته است. هر چه کلمه‌ای کمتر به کار رفته باشد در آنجا میزان اطلاعی که به ما می‌دهد بیشتر است. بنابراین یعنی در زبان‌های مختلف آمده‌اند میلیون میلیون همه را در نوشته‌های معمولی، مثل داستان، شعر، اثر ادبی، نمایشنامه، مطالب روزنامه، شمارش کرده‌اند. این شمارشی که انجام می‌دهند فقط برای تکمیل نظریه اطلاع نبوده است. یکی از استفاده‌های بزرگش در فرهنگ‌نویسی است. استفاده بزرگ دیگری در تدریس زبان است برای کسانی که با زبان غیرمادری‌شان سر و کار دارند و می‌خواهند یاد بگیرند. بنابراین باید کلماتی به‌شان داده شود که استعمالش بیشتر است. چون کلمه‌ای که بیشتر به کار رفته است، برای‌شان لازم‌تر است یا حتی برای آن‌هایی که در دبستان می‌خواهند زبان مادری‌شان را یاد بگیرند آن کلماتی را که لازم‌تر است زودتر یاد بگیرند. در زبان‌های دیگر این شمارش را کرده‌اند: در انگلیسی، فرانسه، روسی، ایتالیایی. در فارسی هنوز این کار را نکرده‌اند باینکه خیلی کار مشکلی هم نیست. چون می‌شود گفتگوهای مردم را روی ضبط صوت ضبط کرد و بعد شمارش کرد و در مورد نوشته‌ها هم می‌شود به سادگی با استفاده از کامپیوتر این کار را کرد و واقعاً سهل‌انگاری شده است و کاری است که باید انجام بشود.

حالا فرض کنید یک نوشته‌ای را بخوانیم که مثلاً کلمه «میز» در آن صدمبار به کار رفته باشد و مثلاً «پنگوئن» فقط یک‌بار به کار رفته باشد.

معمولاً هم باید همین طور باشد یا مثلاً کلمه «نان» در یک کتاب معمولی احتمال هست که بیش از صد بار به کار رفته باشد ولی احتمال اینکه کلمه‌های مثل «قلعه» حتی یک بار هم به کار نرفته باشد وجود دارد. میزان اطلاعی که کلمه صدبار به کار رفته به ما می‌دهد از آنی که یک بار به کار رفته صدبار کمتر است. من اگر از راه آمدم و گفتم: به یک مرد برخوردیم. کلمه مرد آن قدر تکرار می‌شود که میزان اطلاعش در حد صفر است ولی پنگوئن چون تکرار نمی‌شود یا کمیاب است پس میزان اطلاعش بالاست. در این مجموعه‌ای که ما داریم، هر چه تعداد افراد بیشتر باشد میزان اطلاع بیشتر است. چون امکان استعمال هر کدام از این‌ها برابر است با دیگری. اینطور فرض می‌کنیم، چون معمولاً برابر و یکسان نیست. پس بنابراین در مجموعه‌ای که هزار تا امکان وجود داشته باشد و شما بخواهید یکی از آن‌ها را انتخاب کنید و در بیاورید احتمال اینکه این یک دانه انتخاب بشود خیلی کم است، به همین دلیل میزان اطلاعش می‌رود بالا. پس بنابراین مجموعه‌ای که دارای هزار واحد است هر کدام از این واحدها میزان اطلاعی که به ما می‌دهند بیشتر از مجموعه‌ای است که تعداد آحادش صد و ده تا است. این را حالا بیایم در زبان بررسی کنیم.

مقولات زبان

می‌آییم می‌بینیم که تعداد اسم و فعل و ضمیر و صفت و تا بیاید به قید و حروف اضافه و حرف ربط و اصوات و این‌ها کدام بیشتر است. اگر تعداد واژگان هر زبان چیزی بین پنجاه هزار تا صد هزار واژه باشد، تعداد آحاد اسم و صفت و فعل و حرف اضافه و غیره با یکدیگر مساوی نیستند. زبانی که دارای پنجاه هزار واژه باشد حدود سی هزار واژه‌اش اسم است و به تنهایی و شاید هم بیشتر. بعد از این مرحله صفت و قید که باید هر دورا روی هم حساب کرد شاید در حدود ده دوازده هزار واژه هم صفت و قید باشد و شاید حدود پنج یا شش هزار تا فعل و بعد اگر مثلاً هزار تای دیگر باقی‌مانده باشد تقسیم می‌شود بین سایر شکل‌های مختلف کلمه.

اما حروف اضافه مثل «از» و «با» و «برای» و «به» و «غیره»، تعدادشان اگر بشماریم بیست تا، سی تا بیشتر نیست و انگشت‌شمار است. همانطور که قبلاً گفتم در این مجموعه‌ها هر چه تعداد آحاد بیشتر باشد، هر کدام این‌ها وقتی به کار روند میزان اطلاعی که به ما می‌دهند، بیشتر از بقیه است، یعنی آن بقیه که تعداد آحاد کمتری دارند. مثلاً اسم که تعداد آحادش سی هزار واحد است. از این سی هزار واحد هر یک از این‌ها که انتخاب بشود و به ما گفته شود، خیلی میزان اطلاعش بالاتر است تا یک حرف اضافه گفته شود. حرف اضافه گاهی اوقات آنقدر استعمالش بدیهی است که ما آن را حذف می‌کنیم چون اطلاعی به ما نمی‌دهد. این را هم بگوییم که هر کدام از اسامی دارای اطلاع مساوی با دیگری است. میزان تفاوت آن‌ها را از طریق دیگری تعیین می‌کنند که

بعد خواهیم گفت ولی اینجا می‌خواهیم این مقولات زبان را با یکدیگر مقایسه کنیم. فرض کنید همان مثال: در راه که می‌آمدم برخوردیم به یک چیز، این چیز یک اسم است و یک میزان اطلاعی را به ما می‌دهد، یا آنقدر میزان اطلاع کم نیست که بخوایم حذفش بکنیم. ولی اگر بگوییم: دیشب رفتم به سینما، این کلمه «به» آنقدر بدیهی است و آنقدر میزان اطلاعش اندک است که معمولاً آن را حذف می‌کنیم و می‌گوییم دیشب رفتم سینما یا مثلاً می‌گوییم: برادرت کجاست؟ می‌گوید برادرم اصفهان است. برادرم مسلماً مساوی با اصفهان نیست بلکه «در» اصفهان است ولی کلمه «در» که حرف اضافه است آنقدر میزان اطلاعی که می‌دهد کم است که حذف می‌شود. یعنی گوینده از گفتنش صرف نظر می‌کند و شنونده هم توقع ندارد که این کلمه حتماً گفته شود. اما حالا می‌رسیم به کثرت. نکته دیگری که با آن سرو کار داریم این است که میزان کاربرد این‌ها در کلام چقدر است؟ البته اینکه اسم تعداد آحادش بیشتر است دلیل نمی‌شود که حتماً هم بیشتر از بقیه به کار رفته باشد. اگر یک متنی را در نظر بگیریم و شروع به شمارش کنیم برعکس می‌بینیم هر چه مجموعه‌ها تعداد آحادشان کمتر باشد بیشتر به کار رفته‌اند. یعنی مثلاً می‌بینیم حروف اضافه خیلی بیشتر از فلان اسم در این نوشته به کار رفته است. از این جهت میزان اطلاع نسبت معکوس دارد با کثرت استعمال. یعنی هر چه کثرت استعمال بیشتر باشد میزان اطلاع‌دهی کمتر است. کلمه پنگوئن به دلیل اینکه خیلی کم به کار می‌رود، میزان اطلاعش بالا است، ولی میزان اطلاع حروف اضافه اندک است چون مدام به کار می‌رود. هیچ نوشته‌ای نیست که شما در آن به کرات به حروف اضافه «به»، «از» و «با» برخورد نکنید برای اینکه زیاد به کار می‌روند. از روی همین میزان اطلاعش را اندازه می‌گیرند. حالا چون میزان اطلاع براساس انتظار اندازه‌گیری می‌شود، می‌آیند یک متنی می‌دهند به کسی مثلاً: «هستند کسانی که سواد خواندن ندند...» (این مثال برای مشخص کردن میزان اطلاع‌رسانی حروف است) از شما می‌پرسم بعد از این چه حرفی باید بیاید و تمام شما بی‌شک خواهید گفت که «الف» باید بیاید. چیز دیگری به نظرتان نمی‌رسد که بیاید. پس این «الف» که اینجا به کار می‌رود هیچ اطلاعی به شما نمی‌دهد. از روی همین حتی می‌شود میزان اطلاع‌رسانی حروف را هم اندازه‌گیری کرد. نه اینکه بگوییم «الف» هر جا که به کار برود میزان اطلاعش اینقدر است. در این متن خاص «الف» را وقتی بکار می‌برند هیچ اطلاعی به شما نمی‌دهد. دنبال این ما می‌دانیم چه حرفی باید بیاید «ر» یا «ش» باید بیاید. پس بین این دو حرف گیر می‌کنیم. در اینجا برای اندازه‌گیری می‌آیند و این متن را می‌گذارند جلو کسانی، می‌گویند حدس بزنید که چه باید باشد. هر کدام از این حروف «ر» یا «ش» که انتخاب بشود حرف بعدی بلافاصله انتخاب می‌شود، یعنی پیشاپیش انتظار می‌رود که بعد از «ر» باید «ند» بیاید. برای اینکه میزان اطلاع را به دست آورند معمولاً

یک متنی را به کسی می‌دهند که یکی دو بار بخواند و تحلیل کند و بفهمد، بعد متن را از او می‌گیرند و جملاتی از آن را می‌گذارند جلوی و می‌گویند کلمه بعد را حدس بزن. شیوه دیگرش هم این است که اصلاً متن را نشان ندهند و بهش بگویند در این جملات کلمه بعد را حدس بزن. مثلاً در همین مثال: بعد از «ندارند» در جمله «هستند کسانی که سواد خواندن ندارند» نقطه است. در این جور مواقع ممتحن کمک می‌کند و کلمه بعدی را می‌گوید. مثلاً می‌گوید حرف اول از کلمه بعدی «الف» است، تا این را گفت به احتمال زیاد شما دنباله آن را می‌توانید بگویید. مثلاً کلمه بعد می‌تواند «اما» باشد. همین طور کلمه به کلمه یا حروف را دانه دانه به‌شان می‌گویند تا اینکه از این طریق می‌فهمند که در یک نوشته میزان اطلاع از بالا تا پایین یک صفحه چقدر است. این را تا اینجا داشته باشید تا بعد که در یک بحث ادبی به دردمان می‌خورد. اما قبل از اینکه به بحث ادبیاتش بپردازیم بگوییم که راه دیگر شمارش است. در این مثال، این کار مال وقتی است که بخواهیم یک صفحه را ارزشیابی کنیم و میزان اطلاع یک نوشته را ارزشیابی کنیم. اما اساساً میزان اطلاع که در حروف الفبا هست، همانطور که گفتیم با شمارش آن‌ها انجام می‌گیرد. یعنی اینکه مثلاً در مورد زبان فارسی خط کتابت حدود سی و سه حرف دارد. در یک متنی شروع می‌کنند به شمارش این حروف و به میزان کثرت استعمال این حروف می‌گویند اطلاع کمتر است. پس در یک متن ا-ن-د-ی-ر-م بسیار به کار رفته است. یعنی بسامدش (= کثرت استعمال) خیلی زیاد است. مرحله بعد ه-و-ت-ب و دست آخرش س-ژ-ص-ض-ط-ظ. بنابراین حروفی مثل ص-ض-ط-ظ از نظر کثرت استعمال در آخر هستند و میزان اطلاعی که به ما می‌دهند شاید بیش از صد برابر اطلاعی است که ا-ن-د-ی-ر به ما می‌دهند. (در هر یک به ترتیب استعمال).

این مختصری بود از نظریه اطلاع در زبان برای اینکه کلیاتی دستتان آمده باشد. حالا پیش از اینکه بیاییم و به اثر ادبی بپردازیم، بد نیست ک به مد لباس هم اشاره‌ای بکنیم. چون گفتیم نظریه اطلاع مربوط به همه چیز می‌شود و فقط منحصر به زبان نیست. لباس می‌دانید- که معمولاً برای حفاظت انسان در مقابل گرما و سرماست ولی انسان به این اکتفا نمی‌کند و ما می‌بینیم که مد لباس مرتب عوض می‌شود و مدی که تازه به میان می‌آید بعد از مدتی جایش را به یک مد دیگر می‌دهد. خوب، اگر خوب دقت کنیم قضیه به همان اطلاع برمی‌گردد. مد وقتی تازه باشد و برای اولین بار کسی آن را ببیند میزان اطلاعی که می‌دهد بسیار بالاست. بعد بر اثر کثرت استعمال این مد جدید و این لباس جدید میزان اطلاع پایین می‌آید و وقتی میزان اطلاع دهی چیزی بالا باشد طبعاً میزان جلب توجهش هم بیشتر است و هر چه میزان اطلاع دهی کمتر باشد توجه هم کمتر می‌شود تا آنجا که اصلاً دیگر نمی‌بینیمش و آن موقع است که می‌گویند «بدمده» شده

است، کهنه شده است. و باز مد جدید دیگری ساخته می‌شود و به میان می‌آید. یک چیز دیگر باز در مورد زبان باید بگوییم این است که یکی از دلایلی که تا به امروز به ایجاز و خلاصه‌نویسی ارزش بسیار نهاده شده است و هرگز ارزش و اعتبارش را در هیچ زمانی از دست نداده است، یک دلیلش همین بوده است که هر چه مطلبی در تعداد کلمات کمتر گنجانده و بیان بشود، مقدار اطلاع داده شده میزانش بالاست و در نتیجه توجه را بیشتر جلب می‌کند به خودش. بنابراین خود به خود در هر اثر هنری یا ادبی، بدون آنکه هنرمند از نظریه اطلاع با اطلاع باشد، آفریننده ادبی یا هنری می‌دانسته که چیزی که می‌آفریند باید میزان اطلاعیش بالا باشد. برای اینکه بیشتر به خودش جلب کند شونده یا بیننده یا خواننده را، این میزان اطلاع را هم خوب با ناخودآگاه حس می‌کرده است که اینجا باید این کلمه را بگذارد تا میزان اطلاع بیشتر باشد. طبعاً یکی از راه‌ها برای بالا بردن میزان اطلاع این است که کلماتی را به کار ببرد که کمتر استعمال شده است تا بیشتر توجه را به خودش جلب کند. یک موقع یادم می‌آید که آقای احمد شاملو به من گفت که یک بیت از حافظ را یادم رفته بود و آن بیت این بود:

ز دلبرم که رساند... قلمی

کجاست پیک صباگر همی کند کرمی

خوب آقای شاملو می‌گفت که من

چندین حدس زدم که این کلمه فراموش

شده ممکن است چه باشد. گواهی و یا چند

کلمه دیگر و در نهایت وقتی به دیوان حافظ

رجوع کردم این کلمه از یاد رفته «نوازش» بود که به

ذهن من نرسید. با این مثال جزئی می‌خواهم بگویم که

کاری که هنرمند یا شاعر انجام می‌دهد در انتخاب کلمات، دقتی

که می‌کند در انتخاب کلمات -حالا خودآگاه یا ناخودآگاه- برای این

است که میزان اطلاع را ببرد بالا. چنان‌که در شعر حافظ این را

می‌توانیم ببینیم. اما در اینجا یک نکته دیگر را هم باید برای تان بگویم.

اگر نویسندگانی سعی کنند میزان اطلاع را خیلی ببرد بالا، به یک حدی

که برسد و از آن حد تجاوز کند دیگر نامفهوم خواهد بود. البته همیشه

هم لازم نیست برای اینکه میزان اطلاع را بالا ببرد از کلمات کمیاب

استفاده کند، یا از کلمات نادر و غیر عادی استفاده کند. مثلاً من

می‌خواهم بگویم: دیشب خوابم نبرد. برای اینکه میزان اطلاع‌دهی

یعنی، تأثیر کلامم را افزایش بدهم، چون در حقیقت اثر ادبی می‌خواهد

در خواننده تأثیر بیشتری بگذارد و هر چه میزان اطلاع بیشتر باشد

میزان تأثیر بیشتر خواهد بود. برای اینکه تأثیر حرفم را بیشتر کنم و به مخاطب بفهمانم که واقعاً دیشب نخوابیدم... یک قید به کار می‌برم و می‌گویم دیشب اصلاً نخوابیدم یا میزان اطلاع را می‌بریم بالا و می‌گوییم: مطلقاً خوابم نبرد یا می‌گویم یک لحظه خوابم نبرد یا واقعاً خوابم نبرد. همه این‌ها را می‌گوییم و روی قیده‌ها هم تکیه می‌کنیم و این خودش میزان اطلاع را و تأکید و تأثیر قضیه را می‌برد بالا. یا مثلاً کلمه بسیار و مترادف‌های آن وقتی که توسط مردم به کزات به کار برود، مثلاً بگویند: «بسیار زیباست» بعد از مدتی وقتی که زیاد به کار رفت میزان اطلاعش پایین می‌آید. به جایی می‌رسد که چه‌بسا اگر ساده‌تر بگویند: «قیلمی دیدم زیبا بود» تأثیر آن بیشتر باشد و میزان اطلاعش هم بیشتر باشد، یعنی این کلمات را به کار نبرد. می‌خواهم اینجا این نتیجه را بگیرم که هرچه کلمه‌ای کمیاب‌تر و کم‌استعمال‌تر باشد اگر در نوشته‌ای به کار رفت میزان اطلاع را بالا می‌برد. اما همیشه اینطور نیست. ممکن است در وهله اول این‌طور باشد، ولی مثل همان تابلو خیابان است که به دلیل تکرار میزان اطلاع پایین می‌آید، به طوری که راهی نمی‌ماند جز اینکه اصلاً حذف شود و اگر ساده‌تر گفته شود چه‌بسا اطلاع را ببرد بالا. این در مورد تک‌تک کلمات یعنی تک‌تک واحدها چه واحدهای صوتی مثل حروف کتابت و چه واحدهای واژه-گفته شد. اما حتماً لزوماً این نیست که انتخابی که ما از واژه‌ها می‌کنیم یا از واحدها می‌کنیم دارای این خصوصیتی باشد که برای تان گفتم. ممکن است ما دو کلمه را انتخاب کنیم که دارای میزان اطلاع پایینی هستند ولی وقتی این دو کلمه در کنار هم قرار گرفتند ناگهان میزان اطلاع را بالا می‌برند. مثال معروفش کلمه فریاد یا جیغ است که کلمه معمولی و ساده است و میزان اطلاعش چندان بالا نیست و کلمه بنفش هم کلمه معمولی است و به طور روزمره ما آن را به کار می‌بریم. این دو کلمه در کنار هم آن قدر غیرمنتظره است و در بار اول هر چیز که غیرمنتظره باشد میزان اطلاعش همیشه بالاتر است و بنابراین بیشتر جلب می‌کند و در اثر ادبی هم آفریننده برای اینکه بیشتر جلب بکند طبعاً غیرمترقبه ایجاد می‌کند. این غیرمترقبه در اینجا در مورد این جیغ بنفش ایجاد شد. اما تکرار این قضیه چه می‌کند؟ این را به صورت کلیشه درمی‌آورد. این تعریفی که من دارم از کلیشه می‌دهم تازه است، چون خودم به این نتیجه رسیده‌ام. هیچ‌جا تعریف دقیقی از کلیشه داده نمی‌شود. صرف اینکه

چیزی تکرار بشود کلیشه ایجاد نمی‌کند. ما ممکن است هزاران بار کلمه نان را به کار ببریم، در شعر و در نوشته عادی هم هیچ‌کس نمی‌گوید که نان کلیشه شده است. چرا؟ برای اینکه کلمه نان میزان کاربرد روزانه‌اش خودبه‌خود بالاست. اما اگر شاعری برای بار اول نرگس را برای چشم بکار ببرد، استعمال و تشبیه چشم به نرگس در بار اول میزان اطلاعش بالاست. اما خود کلمه نرگس طبعاً نمی‌تواند میزان اطلاعش آنقدر بالا باشد که در هر شهر کلاسیک که شما می‌بینید، حتماً یک یا دو بار این نرگس به کار رفته است. اگر نرگس به‌طور طبیعی می‌خواست به کار برود در شعری مثلاً در شعر امروز که شاید نوعی احتراز است که از بس که به کار رفته است شاعران امروز از به کار بردنش احتراز می‌کنند ولی اگر واقعاً بخواید گل نرگس را بگویید شاید در یک دفتر شعر یا اصلاً نرگس به کار نرفته باشد یا مثلاً یک‌بار به کار رفته باشد. ولی در یک دیوان شعر از شعرای قدیمی که نگاه کنید غزلی نیست که واژه نرگس به کار نرفته باشد. خوب زمانی واحدی یا کلمه‌ای کثرت استعمالش در زبان کم بوده است پس میزان اطلاعش بالا بوده است. حالا ما آمده‌ایم و کثرت استعمال این واحد یا کلمه را زیاد کرده‌ایم، میزان اطلاع این می‌آید پایین، تصنعاً شروع می‌کند به پایین آمدن، درحالی‌که به‌طور طبیعی میزان اطلاع بالا بوده است. دو واژه جیغ بنفش، اولین‌بار که کنار هم به کار رفته‌اند میزان اطلاعشان خیلی بالا بوده است. اگر بعداً این جیغ بنفش شروع بشود به تکرار شدن، می‌رسد به جایی که می‌گوییم کلیشه است و دیگر نباید به کار رود. حالا فرض کنیم جیغ بنفش ترکیب پسندیده‌ای هم باشد - من حالا نمی‌خواهم در مورد خوب و بدش صحبت کنم - میزان اطلاع می‌آید پایین و کثرت استعمال می‌رود بالا. در مورد چیزی که میزان اطلاعش بالفطره بالا بوده است. وقتی این اتفاق افتاد کلیشه به وجود می‌آید یعنی در واقع کلیشه‌ها این هستند، می‌گوییم کلیشه را به کار نبرید. کلیشه در اصل وقتی اول بار به کار رفته است کلیشه نبوده است. اولین بار که به کار رفته میزان اطلاع بالایی را به ما داده. چون زیاد به کار رفت میزان اطلاعش آمد پایین.

در اصل کثرت استعمالش نباید اینقدر زیاد باشد. به‌طور غیرعادی و غیرمتعارف و تصنعی میزان اطلاعش پایین آمده است چون کثرت استعمالش بالا رفته است و تبدیل می‌شود به کلیشه، اما اگر کلمه‌ای باشد که خود به خود کثرت استعمالش بالا باشد، این هیچ وقت تبدیل نمی‌شود به کلیشه، مثل کلمات آب و نان و پدر و مادر و این‌ها که هیچ‌وقت تبدیل نمی‌شود به کلیشه، چون خودبه‌خود کثرت استعمالشان بالا بوده است و میزان اطلاعی که به ما می‌دهند متعادل بوده است. این تعریفی است که می‌شود از کلیشه داد. اما چند مثال می‌خواهم بزنم از شعرا و کاری که در شعر خودشان کرده‌اند. چند روز پیش در مجله‌ای دیدم یک کسی آمده نمونه‌های کم‌استعمال را آورده است بدون اینکه وارد نظریه اطلاع بشود ولی جالب بود که نمونه‌های

خوب دیگر را بارها و بارها خوانده‌ایم. اگر قرار بود میزان اطلاع آن‌ها به پایان برسد دلیلی نداشت که دو مرتبه برویم آن‌ها را بخوانیم. پس به یک صورت دیگر تعریفی را که گفتم تکرار می‌کنم. اثر ادبی در واقع پیامی است که هیچ موقع اطلاعی به پایان نمی‌رسد. شعر حافظ را برای تان مثال می‌زنم:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

هیچ وقت شما فکر می‌کنید بتوانید تا انتهای اطلاعی که این دارد پیش بروید و همه اطلاعش را بگیرید؟ همیشه می‌توانیم آن را بخوانیم و چه بسا که تفسیرهای مختلفی هم از آن بکنیم و هربار چیز جدیدی از آن بفهمیم. آثار کافکا را می‌گویند حتی صدها و هزارها تفسیر می‌شود از رویش کرد. این که با شعر حافظ می‌شود فال گرفت و حافظ واقعاً نمونه مشخصی است در ادبیات فارسی و حد اعلا این خصوصیت را دارد، یعنی میزان اطلاع که به ما می‌دهد هیچ وقت به پایان نمی‌رسد. ما با شعر حافظ به همین دلیل است که می‌توانیم فال بگیریم، چون هربار بر اثر حالت و انتظاری که آن موقع داریم یا عدم انتظاری که داریم فرقی نمی‌کند - چون همه این‌ها مربوط می‌شود به فهم ما از آن مطلب یا به تفسیر ما از آن اثر ادبی، ما تفسیر دیگری از آن خواهیم کرد. این حکایتی بود به‌طور خلاصه از آنچه می‌شد فهمیده بشود از نظریه اطلاع، بدون آنکه وارد فرمول‌های ریاضی بشویم و بیشتر از این خسته‌تان نکنم. اما یک چیز دیگر دست آخر می‌خواهم اضافه کنم که نکته تازه‌ای است، در واقع آن این است که شما به این جمله‌ای که چندبار اینجا گفته‌ام فکر کنید. اینکه می‌گویم کسی از راه می‌رسد و می‌گوید: «در راه که می‌آمدم برخوردیم به یک مرد». خوب، این تقریباً هیچ اطلاعی به شما نمی‌دهد. خوب، می‌گوید: «در راه که می‌آمدم یک گربه دیدم» یا «یک پنگوئن دیدم». خوب این در واقع یک اطلاعی دارد. اگر بگوییم یک گربه دیدم، چندان میزان اطلاعش بالا نیست. چون دیدن گربه در شرایط و موقعیت این مکان و در کوچه‌ای که خوب گربه در آن زیاد است چیز چندان عجیبی نیست و احتمالش بسیار زیاد است، پس میزان اطلاعش کم است اما در اینجا این اتفاق ممکن است بیفتد و آن اینکه یکی از شما گربه‌ای داشته باشید که خیلی دوستش داشته باشید و حالا گم شده است. مثلاً امروز گم شده است و هر جا دنبالش گشته‌اید پیدایش نکرده‌اید. حالا وقتی کسی از در می‌آید و می‌گوید مثلاً در کوچه یا فلان جا یک گربه دیدم، این حرف برای کسی که گربه‌اش گم شده است یک احساس دیگری را به وجود می‌آورد، در حالی که برای بقیه این خبر عادی است چون اطلاع چندان ندارد. آیا این شخص که گربه‌اش گم شده است اطلاع زیادی دارند بهش می‌دهند؟ نه، میزان اطلاع همان است، همان طور که برای همه کسانی که در این محل و در این موقعیت مکانی و زمانی اینجا نشسته‌اند میزان

جالب و کم‌استعمالی را در ادبیات پیدا کرده بود و آورده کنار هم گذاشته و من دیدم که به‌عنوان مثال برای نظریه اطلاع خوب است. یکی این بود در حافظ: «سلطنت فقر». ببینید این دو کلمه کلماتی نیستند که بتوانند در کنار هم قرار بگیرند، یعنی دو کلمه که جداگانه کلمات متعارفی هستند ولی در کنار هم که باشند استعمالش بسیار کمیاب است. یعنی شاید تا وقتی که شاعری آن را در شعرش به کار نبرده بود اصلاً استعمال نشده بود و این یک دفعه میزان اطلاع‌رسانی این را می‌برد بالا چون توجه را ناگهان جلب می‌کند. دیگر از بهشت گمشده میلتون مثال آورده بود، می‌گوید: تاریک از فرط روشنایی. در مثال جیج بنفش میزان اطلاع به این دلیل بالا بود که نسبت رنگ‌پذیری به چیزی می‌دهیم که رنگ‌پذیر نیست، ولی در این مثال در کلمه جیج ما داریم این کار را می‌کنیم. روشنی ضد خاموشی است ولی وقتی بگویند روشن‌تر از خاموشی چراغی ندیدم (بایزید بسطامی) کل جمله میزان اطلاع را می‌برد بالا. پس کلاً وقتی میزان اطلاع برود بالا یا خیلی برود بالا همانی است که به عبارت دیگری ما اسمش را گفتیم آشنایی‌زدایی که صحبتش شده و زیاد شنیده‌اید که برای تان گفتم کلمات از فرط تکرار گرد گرفته می‌شوند و کار شاعر این است که گرد و خاک را از کلمات پاک می‌کند. به‌همین دلیل در این مثال‌هایی که زدم میزان اطلاع وقتی ناگهان رفت بالا مثل اینکه از زیر یک قشر آمد بیرون و درخشش فوق‌العاده‌ای پیدا کرد.

یک مثال دیگر از مولوی:

هر کیبوتر می‌پرد زی جانبی وین کیبوتر جانب بی جانبی

جانب بی جانبی کیبوتر میزان اطلاعش بسیار بالاست و جلب توجه می‌کند. اما میزان اطلاع اگر از حدی برود بالا به نامفهوم می‌رسد. یعنی ما دیده‌ایم که بعضی شعرها در مرز مفهوم و نامفهوم بودن‌اند. حالا نمی‌خواهیم وارد این بحث بشویم ولی شاید این عالی‌ترین نوع شعر یا عالی‌ترین نوع هنر باشد که شعر در مرز مفهوم و نامفهوم باشد، یعنی میزان اطلاع آنقدر به حد بالایی رسیده است که یک قدم آنطرف‌تر بکلی نامفهوم خواهد شد ولی در حدی رسیده است که ما داریم می‌فهمیم و نمی‌فهمیم مطلب را. یکی از تعریف‌هایی که از اثر ادبی کرده‌اند این است که اطلاع آن هیچ‌گاه به‌پایان نمی‌رسد. دقت کنید مثلاً اگر کسی از در وارد شود و بگوید: «هوا تاریک است» چنان که بگوید: «من در راه که می‌آمدم یک مرد دیدم» یا حتی بگوید: «در راه که می‌آمدم برخوردیم به یک پنگوئن»، این اطلاعش در عین حال تمام است. این اطلاعش را همان قدر که گفت گفته است، هیچ چیز دیگر بیش از این به ما اطلاع نداده است. ولی در اثر ادبی اینطور نیست که وقتی اطلاعش را به ما داد دیگر تمام بشود. دلیلش هم این است که چیزی را که اطلاعش تمام شده است مثل نوشته‌های روی دیوار کوچه‌ها را ما نمی‌خواهیم بخوانیم و نمی‌خوانیم ولی شعرهای حافظ و شعرهای

اطلاع یکسان است ولی برای او یک تفاوتی دارد که برای دیگران ندارد و آن چیست؟ این را اگر فکر کنید می‌بینید که ربطی به اطلاع ندارد. یک ارزش مشخصی است که خود آن شخص برای این قائل می‌شود. یک ارزش فردی است. خوب این ارزش فردی را در نظریه اطلاع گفته‌اند. یعنی تا اینجا پیش را در نظریه اطلاع گفته‌اند که ارزش فردی و شخصی را ما وارد نظریه اطلاع نکنیم چون تأثیری در میزان اطلاع نمی‌کند. این فقط شخص من هستم که دارم ارزشی بیش از آنچه باید برای این اطلاع قائل می‌شوم. اطلاع آنچه گفته شده است بیشتر نمی‌شود، ارزشش برای فرد بیشتر خواهد شد. در واقع به یک معنی باید بگوییم که هنرمند بزرگ کسی است که ارزش شخصی خودش را می‌تواند ارزش شخصی ما بکند. مثلاً قضاوت مضحکی که در زمینه ادبیات شده بود و شاید شنیده باشید که در آن زمان‌ها در دوران ما که جریان‌های سیاسی و دموکراسی و یکی دوتا انقلاب که ما دیدیم و این فعالیت‌های مختلف و این احزاب که آمدند و رفتند و همه این‌ها را دیدیم این برای ما که به مسئله ادبیات و هنر علاقه‌مند بودیم مسائل گاهی به صورت حادثی به این صورت مطرح می‌شد که ارزش ادبی از نظر دیدگاه سیاسی که ما بهش معتقدیم یا علاقه‌مندیم چیست؟ و بارها این را شنیدیم که گفتند که آقا این شعری که شما گفته‌اید احساسات فردی خودتان را در این شعر بیان کرده‌اید و این به درد خودتان می‌خورد و بهتر است برای خودتان باشد و استناد می‌کردند به این گفته استالین که می‌گفتند یک نفر یک غزلی برای معشوقش گفته بود در زبان روسی که غزل عاشقانه خیلی زیبایی بوده است و این را می‌فرستد برای استالین که او ببیند و استالین می‌خواند و می‌گوید: «به به غزل بسیار خوبی است ولی این را در یک نسخه تهیه کنید و بفرستید برای معشوق‌تان.» یعنی این غزلی که برای معشوق‌تان گفته‌اید به درد دیگران نمی‌خورد. این‌ها به ما گفته می‌شد. آن وقت‌ها یا قضاوت می‌شد در انجمن‌های ادبی یا جاهای دیگر و می‌گفتند آقا این نوشته شما ارزش عمومی ندارد، و چیزی نیست که به درد جامعه بخورد. چرا؟ برای اینکه از عشق شخصی خودت صحبت کرده‌ای. براساس این استدلال چه تزلزل‌هایی ایجاد کردند و چه قضاوت‌های غلطی را باعث شدند. در واقع نکته همین است. خیلی اوقات شما دیده‌اید که کسی بخواهد بیاید برای شما درد دل کند، در مورد عشقش یا فراقش. ممکن است شما حوصله نداشته باشید و اگر خیلی دوست‌تان باشد ممکن است همدردی هم باهانش بکنید و یک مقدار به حرفش گوش بکنید ولی حوصله‌تان سر می‌رود و چه بسا هفته بعد یا روز بعد هم اصلاً فراموش کنید و یادتان برود که او چی گفت برای شما. ولی همین را اگر به صورت یک اثر ادبی در بیاورد و به صورت یک غزل زیبا در بیاورد، شما بارها و بارها همان مطلب را ممکن است بخوانید، درحالی‌که از نظر اطلاع همان میزان اطلاع را به شما می‌دهد. برای اینکه آن شخص این قدرت را داشته است که ارزش شخصی

خودش را ارزش شخصی شما بکند. مثل اینکه از گوته نقل کرده‌اند که می‌گوید: آدمم برای شما درد دل کردم حوصله‌تان سر رفت و گفتید مرا خسته نکن (حالا خودش خیلی قشنگ‌تر می‌گوید که درست در خاطر من نیست) ولی همان را به شکل شعر در آوردم و شما بارها و بارها شنیدید. در واقع همان شده است، یعنی شاعر توانسته ارزش شخصی خودش را ارزش عمومی ما یعنی ارزش فرد فرد ما بکند. حالا اگر سئوالی هست بفرمایید.

س: روی همین حساب، یعنی با توجه به قسمت آخر بحث‌تان، پس میزان اطلاع‌رسانی ارزش ادبی یا هنری ندارد، یعنی معیاری برای تعیین ارزش نیست و نمی‌توانیم بگوییم این اثر ادبی از آن اثر ادبی با ارزش‌تر است به خاطر اینکه میزان اطلاعی که به ما رسانده بیشتر است. نجفی: دقیقاً که البته من یادم رفت این را بگویم. بله، به یک دلیل خیلی ساده و آن اینکه هرچیز که اطلاعش خیلی بالا باشد طبعاً اثر ادبی و هنری نمی‌شود. یعنی اگر من بیایم و بگویم من به یک اسباب‌آبی برخورددم، خوب این میزان اطلاعش خیلی بالاست ولی اثر ادبی نیست؛ پیام ادبی میزان اطلاعش بالاست، بی‌شک در این نمی‌شود تردید کرد، اما هرچیز که میزان اطلاعش بالا باشد اثر ادبی نمی‌شود. نمی‌شود گفت ارزش دو اثر ادبی به دلیل میزان اطلاع بیشتر یا کمترشان برتر یا پایین‌تر از یکدیگر قرار می‌گیرد. البته لازم بود من در پایان صحبت‌م بگویم که باید اعتراف کنیم که همه نظریاتی که تا امروز برای بررسی ادبیات و هنر یا شعر داده‌اند، چه نظریه یا کوبسن باشد چه نظریه اطلاع باشد چه نظریه‌های دیگر، تا امروز نتوانسته‌اند تمام مسایل هنر و ادبیات را برای ما روشن کنند که چی هست واقعاً و چطور می‌شود که یک اثر ادبی به وجود می‌آید. البته من در این مورد حرف‌هایی دارم، ولی خوب به بحث فعلی ما مربوط نمی‌شود. اما می‌خواستم این را بگویم که نظریه‌های ادبی که تا به حال بیان شده است، هرکدام از آن‌ها گوشه‌هایی از آثار ادبی و هنری را روشن کرده است ولی تمام ادبیات را نتوانسته‌اند روشن کنند. نظریه اطلاع به نظر من بیش از نظریه یا کوبسن می‌تواند برای ما روشنی حاصل کند در زمینه ادبی، ولی با همه این‌ها که برای‌تان گفتم، خود من بارها به این موضوع فکر کرده‌ام. مثلاً شعر حافظ را برای‌تان مثال زدم و البته نمونه‌های دیگری هم بود که وقت جلسه اجازه نمی‌داد، والا نمونه زیاد است، ولی همین شعر حافظ، براساس نظریه اطلاع از هر غزلش مقدار زیادی اطلاع می‌توانیم به دست بیاوریم و تفسیرهای زیادی می‌توانیم بکنیم طبق نظریه اطلاع. با همه این احوال چیزی که مدت‌هاست فکر من را به خودش مشغول کرده است و جوابی هم برایش ندارم، این است که در دوران ما خیلی‌ها بدون اینکه از نظریه اطلاع، اطلاعی داشته باشند قضاوت کرده‌اند که حافظ شاعر خوبی است و سعدی شاعر خوبی نیست، غافل از اینکه سعدی اگر شاعر خوبی نباشد چطور شده است که هشت قرن

است که فراموش نشده است و همیشه غزل‌هایش را خوانده‌اند؟ حتی ممکن است بعضی از ماها نه تنها ازش خوش‌مان نیامده باشد، نفرت هم ازش داشته باشیم ولی تأثیرش در جامعه و در میان مردم و کسانی که با شعر سر و کار داشته‌اند همیشه برقرار بوده است. مثلاً شده است که خواجه یا ناصر خسرو به کلی فراموش شود و یا خیلی دیگر از شعرا ولی چرا سعدی فراموش نشده است و حال آن‌که چطور بگویم مثلاً:

بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم

طبق نظریه اطلاع چه چیزی در این هست که میزان اطلاعاتش بالا باشد؟ من نمی‌دانم و درعین حال تأثیر خودش را می‌کند و شعر هم هست. نمی‌شود طبق نظریه یا کوبسن توضیح داد که چرا چنین چیز ساده‌ای تبدیل شده به شعر. یا شعرهای دیگرش را اگر تبدیل به نثر بکنیم اصلاً مسخره می‌شود، مثلاً:

هر شب اندیشه دیگر کنم و کار دگر

که من از دست تو فردا بروم جای دگر

کمی فکر کنید و وزن و قافیه‌اش را ازش بگیرید، اصلاً خنده‌دار نمی‌شود که من هر شب یک اندیشه دیگر می‌کنم و هر شب می‌روم یک جای دیگر. ولی در اینکه توانسته این را به صورت یک شعر در بیاورد من شک ندارم. این یک شعر است، ولی طبق کدام یک از این نظریه‌ها ما می‌توانیم تفسیرش کنیم و بیانش کنیم؟

س: برگردیم به صحبتی که اول کردید و خیلی جالب بود. در سومر و اکاد و این‌ها وقتی که می‌خواستند یک بنویسند یک خط می‌کشیدند، و برای ۲ دو خط می‌کشیدند و به همین ترتیب وقتی می‌خواستند ۹ بنویسند ۹ تا خط می‌کشیدند و وقتی به ۱۰ می‌رسیدند یک علامت داشتند و همین‌طور خیلی علامت‌های کمی داشتند، درحقیقت به صورت عینی، کنکریت به عدد می‌اندیشیدند یا نرسیده بودند به مفهوم انتزاعی عدد. حالا مسئله‌ای که فرمودید هر صندلی را می‌گذاریم و می‌گوییم این مال حسن. این صندلی را به عنوان عین موجود می‌گیریم و حسن را هم به عنوان یک شخصیت خاص که می‌شناسیم. این حرکت فرمودید حرکت و کار هنری است یعنی رفتن به سوی... بدوی بودن؟

نجفی: بله، بله.

س: یعنی به این حساب خود صندلی حی و حاضر مشخص، کنکریت، را باید در نظر بیاورد.

نجفی: شعری می‌آفریند شاعر، یک چیزی را می‌آفریند که عیناً وجود دارد، در حالی که زبان واسطه است.

س: آیا این به نظریه اطلاع ربط پیدا می‌کند؟ از نظر نوع حرکت ذهن؟

نجفی: نه، با استفاده از مثال صندلی این را می‌خواستیم بگویم که از نظر انتزاعی و روی زبان که کل آن انتزاع است، شاعر از چه راه‌هایی

می‌تواند این انتزاع را از بین ببرد و این کلمات مرده و خاک‌گرفته را چطور می‌تواند زنده کند؟

س: چون در زبان ما از یک عنصر انتزاعی داریم استفاده می‌کنیم و سعی می‌کنیم یک عنصر کنکرت به وجود بیاوریم.

نجفی: یعنی می‌خواهید از این طریق شعر را تعریف کنید؟ یعنی می‌خواهید بگویید اثر ادبی آن است که از چیز انتزاعی یک چیز کنکرت به وجود بیاورد ولی خوب چطور؟ اما نمی‌توانیم بگویم که چطور، از چه راه‌هایی این کار را کرده است. ما داریم در واقع کوشش می‌کنیم بگویم که شاعر از چه طریق این کار را می‌کند...

س: تا به حال شما اطلاع و نظریه اطلاع را فقط با همان یک کلمه اطلاع ازش نام بردید. در این نظریه آیا هیچ نوع تقسیم‌بندی روی کل اطلاعات وجود دارد؟ فی‌المثل همین اطلاعی را که درباره گربه دیده شده به ما داده می‌شود می‌توانیم مقایسه کنیم با اطلاعی که یک بیت شعر حافظ به ما می‌دهد؟ می‌خواستیم بپرسم توی این شعر سعدی که الان خواندید چه چیز عینی وجود دارد؟ مثل اینکه نوع اطلاعی که این شعر می‌دهد اساساً با نوع اطلاعی که از گربه دیده شده به ما می‌رسد تفاوت دارد و به نظر می‌رسد که این شعر اساساً اطلاعی که دارد می‌دهد یک جور اصل است که در زمینه‌های مختلف می‌تواند مصداق پیدا کند و شاید اصلاً راز ماندگاریش همین باشد. شاید اصلاً به یک نوعی و به یک دیدی ادبیات خلاق معانی هم هست.

نجفی: خوب چه معانی را خلق کرده اینجا؟

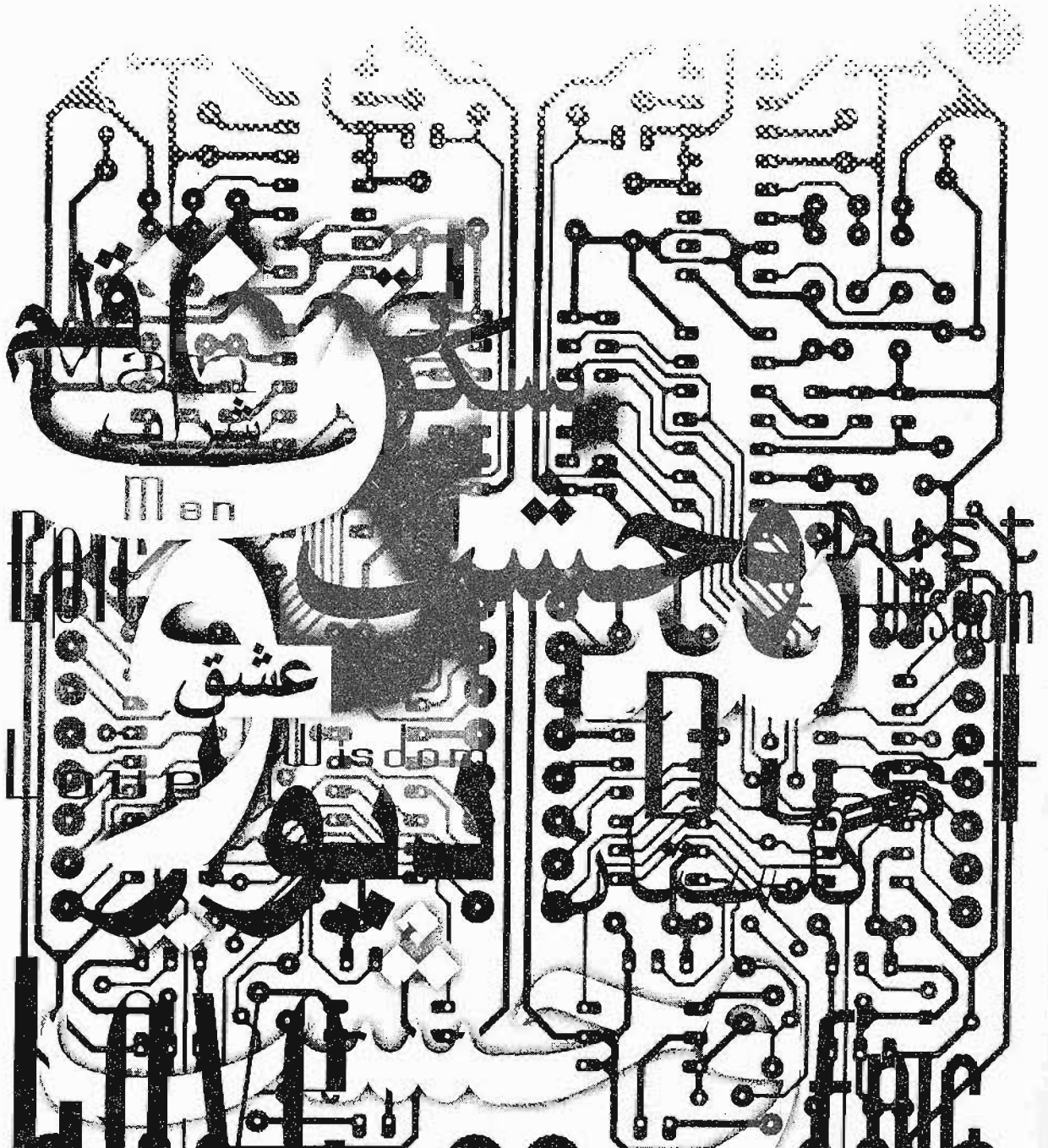
س: مثلاً معنی صبر کردن و ادامه دادن و استمرار.

نجفی: یعنی این جمله که کسی از در وارد می‌شود و می‌گوید من توی راه می‌امدم بر خوردم به هر چیزی و این خبری به شما داده است و خبر هم اطلاعاتش به پایان می‌رسد. اما شما آن چیز را، مثلاً گربه یا پنگونن را، که آن شخص می‌گوید ندیده‌اید. در واقع این کلام جانشین آن شده است، یعنی شما با این کلام دیگر کاری ندارید. از این کلام رد می‌شوید، در واقع یک چیز محو است، در واقع مثل یک شیشه است. از توی این رد می‌شوید، برای اینکه آن چیز خارجیش را بدست بیاورید، یعنی اینکه آن اتفاقی که افتاده است و شخص گربه را دیده است، اما اثر هنری - فرق ندارد - تمام آثار هنری، شما را متوقف می‌کند روی خودش، می‌گوید همین و همین را که هست، دارید می‌سنجید، همین برای تان شیئت پیدا می‌کند. نه اینکه جانشین یک چیز دیگر شود. در خبر روزنامه می‌خوانید: در جاده هراز برف آمده و بهمن سقوط کرده است و عده‌ای کشته شده‌اند. اگر این خبر را در روزنامه بخوانید که دیشب مردی در خواب دید که فرشته‌ها از آسمان آمدند پایین و در میخانه را می‌زدند و رفتند و گل آدم را سرشتند و به پیمانه زدند و غیره، اگر به صورت یک خبر قرار باشد یک واقعه خارجی را به شما اطلاع بدهد، هیچ ارزشی ندارد، چون شما از روزنامه توقع یک میزان دیگر

مختلف آن شما را متوقف می‌کند روی خودش به طوری که خود همین نان شینیت پیدا می‌کند. یعنی غم نان اگر بگذارد یک مجموعه‌ای را می‌سازد که مستقل برای خودش است و قائم به ذات خودش است.

س: مقصود این است که وقتی خود نان را می‌سازد، یعنی شیء نان را در اینجا می‌سازد، آن وقت مفاهیم بسیاری رویش بار می‌شود. اما اگر نان انتزاعی را بسازد مفاهیم رویش بار نمی‌شود. اگر صندلی را بسازیم هر آدمی می‌تواند رویش بنشیند یا رفع خستگی را در نظرش بیاورد. هزارتا معنی دارد ولی خودش، معنی صوت صندلی نه. یعنی که حرکت به طرف کنکرت است. اما نکته‌ای در مورد این بنشینم و صبر پیش گیرم، و بعدش دنباله کار خویش گیرم. وقتی آدمی بخواید بنشیند چهارزانو و

اطلاع را دارید که این حتی توی آن چارچوب اطلاعی که روزنامه به ما می‌دهد نمی‌گنجد، این قدر بی‌ارزش است. ولی همین خیر را به صورت شعر نگاهش می‌کنیم، دیگر مسئله این نیست که این واقعاً دارد به ما یک خیر بیرون از خودش را اطلاع می‌دهد. البته نمی‌شود بگویم مطلقاً. مثلاً کلمه نان را نمی‌توانیم بگویم به یک شیء بر شیء مشخص خارجی دلالت می‌کند ولی به خیلی چیزهای دیگر هم دلالت می‌کند، مثلاً آن شعر شاملو با ترجیح‌بند غم نان اگر بگذارد... می‌گوید من فلان کار و فلان کار و فلان کار را می‌کردم غم نان اگر بگذارد. اینجا شما می‌بینید که این نان همان نان خارجی هست، یعنی همان شیء است ولی خیلی معانی دیگر هم دارد، به طوری که همین معانی بسیار و



دنباله کار خودش را بگیرد، اولش هیچ نوع اطلاعی به ما نمی‌دهد، بعدش شدیداً اطلاع را می‌برد بالا.

نجفی: آهان یعنی تضادی که ایجاد شده است میزان اطلاع را می‌برد بالا... بله ببینید این به کجای این شب تیره بیاویزم قبای زنده خود راه این اصلاً روی پای خودش ایستاده است. این جور شیئیت پیدا می‌کند. یا اصلاً ببینید یک نکته دیگر که ما حالا داریم فراتر از نظریه اطلاع می‌رویم. رفتاری که ما با زبان می‌کنیم یعنی رفتاری انتزاعی و زندگی امروز که ما را به دور از طبیعت و دور از اشیاء. هنر یک نوع بازگشت است به این اشیاء و به طبیعت. یکی از چیزهای دیگری که باز زندگی ما را از هستی خودمان و از خودمان دور می‌کند این است که مدام غرق در هدف خودمان هستیم. مثلاً من می‌خواستم بیایم اینجا و آنقدر غرق در هدفم که آمدن به اینجا است شده‌ام که توی راه‌بندان گیر کردم و عجله داشتم و در این میان نفهمیدم که این نیم ساعت چی شد و این نیم ساعت از عمر من بود که گذشت و من نفهمیدم چی شد. علتش هم این بود که توی هدف خودم غرق بودم. فرض کنید اگر هدف من خوردن این جای باشد، این فاصله زمانی که من قند را برمی‌دارم و استکان چای را برمی‌دارم و می‌برم طرف دهانم، زمانی است که می‌گذرد و گم می‌شود. یعنی می‌خواهم چای زودتر خورده شود. پس هدف‌هایی که انسان دارد مال بعد است و در آینده است و آنچه در اختیار من هست حال است و لحظه حال است. من اگر مدام در آینده‌ای باشم که هنوز نیامده است پس دارم در لحظه حال می‌ایستم، پس زندگی نمی‌کنم. یعنی از زندگی دارم غفلت می‌کنم. یکی از کارهایی که هنر انجام می‌دهد همین است: ما را برمی‌گرداند توی همین لحظه نگه می‌دارد، یعنی وسیله را به صورتی درمی‌آورد که شما فقط به عنوان وسیله به‌ش نگاه نکنید و رد نشوید؛ یعنی زبان را که وسیله است فقط به صورت وسیله نگاه نکنید و رد نشوید، چون اگر زبان فقط یک وسیله برای رسیدن به یک چیز بیرونی باشد از دسترس ما دور می‌شود. در واقع، اثر ادبی و شعر ادبیات ما را یک مقداری برمی‌گرداند به خود زبان که روی زبان توقف کنیم. چنانچه شما اگر بخواهید غذا بخورید، بشقاب فقط یک وسیله است برای استفاده در غذا خوردن، ولی اگر این بشقاب یک نقشی (نقش و نگار) هم درش داشته باشد شما روی این نقش و نگار مکث می‌کنید و یک لحظه می‌روید توی این بشقاب و توی این شیء. یکی از کارهایی هم که اثر هنری انجام می‌دهد همین است که ما را می‌آورد توی همین لحظه‌ای که داریم توی زندگی می‌کنیم. نمی‌گذارد که همه چیز برای ما وسیله باشد برای رسیدن به هدف که ما از هستی خودمان دور بشویم. حالا یک مقداری هم دور شویم و وارد بحث‌های دیگر شویم.

س: چه فرقی است میان طنز و آن چیزی که میزان اطلاع بالایی دارد؟

نجفی: میان طنز و شعر رابطه بسیار نزدیکی هست و خیلی به هم نزدیکند. این یک بحث دیگری می‌شود که نمی‌توانم بگویم من از عهده‌اش برمی‌آیم. ولی ایجازی که در طنز هست مثل ایجازی است که در شعر هست. بهترین طنز و لطیفه اغلب طنزی است که تعداد کلمات کمتری درش بکار رفته است و همین میزان اطلاعش را می‌برد بالا. چنان‌که یک شعر موجز کوتاه هم همین‌طور است. حتی می‌خواهم بگویم ضرب‌المثل‌ها هم اینطوری هستند، یعنی میزان اطلاع‌شان که می‌رود بالا به دلیل ایجاز‌شان است. از اینجا این وجه مشترک را با شعر دارد. وجوه مشترک دیگر هم باهم دارند طنز و شعر. ولی دیگر ارتباطش را با نظریه اطلاع نمی‌دانم.

س: این نمونه عیب زاکانی که می‌گوید: خواجه فلان را گفتند خاتون به خانه فرود آمد، گفت ای کاش خانه به خاتون فرود می‌آمد. این را می‌شود با نظریه اطلاع بررسی کرد، ولی مثلاً یک نمونه دیگر در سفرهای گالیور زن را ابعاد وسیع می‌گیرد و به اصطلاح پوست زن را زیر ذره‌بین می‌گذارد و شروع می‌کند راجع به این صحبت کردن و ما را متوجه نفرت این آدم از جنس مخالف می‌کند و بعد زیبایی را مسخره می‌کند. یعنی اینجا باز هم مسئله اطلاع است دیگر، یعنی چیزی که ما نمی‌بینیم. یعنی منافذ و موها را ما نمی‌بینیم و یک‌دفعه به صورت وسیع می‌بینیم، یا مثلاً جای دیگر پیشنهاد می‌کند که برای اینکه فقر و گرسنگی را از بین ببریم بچه‌های زیادی را بپزیم و بخوریم و پیرزن‌ها و پیرمردهای به درد نخور را بپزیم و بخوریم و خیلی هم جدی صحبت می‌کند و خیلی جدی بحث علمی می‌کند و البته این لحن بسیار درخشان است، یعنی تعداد بچه‌ها را می‌گوید و خیلی قیافه علمی می‌گیرد. خود این، میزان اطلاع را می‌برد بالا دیگر. مثلاً کافکا وقتی می‌خواهد یک چیز غیر متعارف را نشان بدهد یک لحن هولناک می‌گیرد. این لحن سرد کافکا صحنه غیر معقول را که شرح می‌دهد میزان اطلاع را می‌برد بالا.

نجفی: شما طنز یک آبرونی را می‌گویید.

س: من یک مثال از مارکز می‌زنم که از... استفاده کرد و ناخداوی کشتی بدل به... شد من نمی‌دانم این دیگر گروتسک نیست و طنز هم نیست بلکه یک موقعیت خاصی دارد مرزی که بشود آن را مشخص کرد ندارد.

س: این میزان اطلاع را می‌برد بالا و بعد مسئله این است که یک مفاهیمی هم پشتش می‌آید که آن مفاهیم اضافه است دیگر. باز من فکر نمی‌کنم همه‌اش را بشود از یک نوع مقایسه کرد، یعنی مارکز که کلاً این‌طور است.

نجفی: چند چیز هست که یادداشت کرده بودم بگویم و نگفتم و عجله داشتم که زودتر گفته بشود. گفتم که میزان اطلاع اگر برود بالا، یک اتفاق می‌افتد در اثر ادبی. یعنی یکیش را گفتم ولی دو چیز است و

دو اتفاق ممکن است بیفتد یا به رسوایی می‌رسد یا به نامفهوم‌ی که در مورد رسوایی این را می‌شود در مُد نشان داد. مثلاً پیش از انقلاب یکی از چیزهایی که به‌عنوان مد آمد یکی هم «شورت داغ» بود که آن وقت‌ها این اصطلاح را داشت. میزان اطلاع آنقدر بالا بود که رسوایی به پا می‌شد. من خودم شاهد این قضیه بودم که می‌رفتم مسافرت...
س: کجا می‌رفتید؟

نجفی: رحمت‌آباد [خنده حضار] اتوبوس نگه داشت و ما آمدیم ناهار بخوریم. یک اتومبیلی نگاه داشت و چند نفر از جمله دو زن پیاده شدند و شورت داغ پوشیده بودند و دهاتی‌ها هم آن طرف نشسته بودند. آنقدر میزان اطلاع بالا بود که اصلاً این‌ها ماندند، فکر کردند دارند خواب می‌بینند. به‌رحال گفتیم اطلاع را با انتظاری که شنونده یا بیننده دارد بررسی می‌شود و اگر از حد انتظار او خیلی برود (منظور اطلاع است) بالاتر یا دیگر نمی‌فهمد چی می‌شود یا رسوایی به پا می‌شود. به یک معنی «جیغ بنفش» هم همین است.

س: در نمایشنامه‌ای از «فرسی» هم مثلاً یک تکه نان را در صحنه می‌گذاشت، بعد طرف می‌آمد نانش را با اَره می‌برید و می‌خورد. خوب این میزان اطلاعش خیلی بالاست ولی فقط تعجب‌آور بود.

نجفی: هوشنگ ایرانی با این شعر و بسیاری دیگر از شعرهایش فقط خواسته ایجاد رسوایی بکند. شاید در تحول آثار ادبی و هنری لحظاتی هم باشد، چنان‌که دادانیست‌ها زمانی چنین کارهای عجیب و غریبی کردند. مثلاً آن شاعر معروف روس، مایا کوفسکی، مدت‌ها وقتی توی خیابان راه می‌رفته است یک هویج هم دستش می‌گرفته است...
(پایان روی اول نوار دوم)

س: ... (ابتدای سؤال روی نوار نیست) مسلماً برای آن‌ها میزان اطلاع‌رسانی به اندازه ماها نیست که می‌دانیم اینجا پنگوئن پیدا نمی‌شود. منظورم این است که میزان اطلاع‌رسانی دقیقاً بستگی به مخاطب دارد و ما موقعی می‌توانیم بگوییم برای یک جمع یکسان است که آن جمع را یکسان فرض کنیم.

نجفی: یعنی شما دارید نظریه اطلاع را تأیید می‌کنید یا ایرادی دارید؟ من گفتم میزان اطلاع کسی که گربه‌اش گم شده است با میزان انتظاری که دیگران دارند یکسان است ولی ارزش شخصی فرق می‌کند. به نظر من دو تا مسئله اینجا با هم مخلوط شد. یک وقت منظور میزان اطلاع زبان است و وقایع. بله مثلاً در مورد زبان فارسی ماکه همه‌مان به این زبان صحبت می‌کنیم و این زبان را می‌شناسیم و در این شرایط یکسان زمان و مکانی هستیم میزان انتظارمان یکسان است. حالا اگر یک نفر دیگر از یک‌جای بیگانه آمده باشد اینجا با اینکه اصلاً زبانش فارسی نباشد، هیچ اطلاعی به‌دست نمی‌آورد چون نمی‌فهمد چی می‌گویند. ولی مثلاً اگر در این جمع دو نفر باشند که در بیرون پنگوئن را دیده باشند، طبیعی است که اگر کسی داخل شود و بگوید من بیرون

پنگوئن را دیدم برای آن دو نفر مقدار اطلاع فرق می‌کند. صرف اینکه زیر یک بام هستند که میزان اطلاع مساوی نمی‌شود. یک مثال دیگر: فرض کنید که شاه دیکتاتوری بخواهد یک نفر را ببخشد یا محکوم به مرگ کند. امر را وابسته می‌کند به تصادف، یعنی می‌گوید من این سکه را می‌اندازم بالا اگر شیر آمد می‌بخشم و اگر خط آمد محکوم به مرگ می‌کنم و این کار را هم می‌کند. خوب، احتمال اینکه شیر بیاید یا خط بیاید مساوی است، پس میزان اطلاعی که می‌تواند بدهد برای همه که ناظر هستند در آن شرایط مساوی است، حتی برای کسی که باید کشته شود. میزان اطلاع فرقی نمی‌کند ولی برای کسی که قرار است کشته شود خیلی فرق می‌کند که شیر بیاید یا خط بیاید، یعنی ارزش شخصی ربطی به میزان اطلاع ندارد.

س: آن مورد شورت داغ هم فکر می‌کنم مسئله ارزش شخصی باشد نه میزان اطلاع.

نجفی: نه مسئله را اصلاً از دید جنسی نگاه نکنید. بیننده آن منظره، چه زن، چه مرد اصلاً انتظار دیدن چنین چیزی را نداشته. س: در هر صورت آن یک مقدار اطلاع می‌رساند چه به شما که قبلاً دیده‌اید و چه آن دهاتی‌ها که ندیده‌اید.

نجفی: یعنی بر اثر انتظاری که من دارم از قبل، براساس آن سنجیده می‌شود. شما یا انتظار دارید که این گفته بشود یا انتظار ندارید که گفته بشود و در جاتی دارد این. به نسبت این انتظار میزان اطلاع متفاوت است.

س: آن دو زنی که با شلوارک وارد رستوران می‌شوند میزان اطلاع‌رسانی‌شان، یک اندازه است دیگر نه؟

نجفی: برای کسی که قبلاً دیده باشد نه، کمتر است از کسی که اول‌بار می‌بیند. پس فرق می‌کند. ببینید جنبه عاطفی را بگذارید کنار، چون نظریه اطلاع با ارقام سنجیده می‌شود، یعنی دقیقاً رقم می‌دهند و می‌گویند این رقم اطلاع دارد به ما می‌دهد، مثلاً پنج اطلاع.

س: ببینید یک سری مسائل احساسات است. یک سری مسائل منطقی و چیزهای دیگر یعنی بعضی چیزها را نمی‌شود یعنی ظاهراً بعضی چیزها را نمی‌شود از هم تفکیک کرد.

نجفی: ببینید در همان مجلس شاه که من می‌گویم میزان اطلاع شیر و خط، یک بیت است. یعنی میزان اطلاع خیلی کم است، فقط یک بیت است. چه برای کسی که قرار است کشته شود و چه سایرین که شاهدند.

س: یعنی درصد احتمال منظور تان است؟

نجفی: نه احتمال نیست، البته این دو به هم نزدیکند، یعنی عدم حتمیت در مقابل احتمالش سنجیده می‌شود. البته اینجا ما پیشاپیش می‌دانستیم که احتمال شیر است یا خط، ولی در مورد مثال پنگوئن ما پیشاپیش نمی‌دانستیم که کسی از در می‌آید و چنین حرفی می‌زند و

مثلاً می‌گوید پنگوئن دیدم یا پنگوئن ندیدم. اما به‌طور ناخودآگاه این هم هست که کسی می‌گوید پنگوئن دیدم، می‌تواند بگوید و احتمال دارد بگوید پنگوئن ندیدم و یا یک چیز دیگر بگوید.

س: یعنی در میان پانصدتا شیء که ممکن است شخص بگوید دیدم، احتمال یک به پانصد می‌شود، یعنی میزان اطلاع می‌رود بالا.

نجفی: بله ولی در مورد سکه احتمال فقط دو تا است پس میزان اطلاع اندک است، گیریم که میزان اطلاع برای همه یکسان است چون همه پیشاپیش می‌دانند که یکی از این دو تا می‌آید.

س: این‌طور که من فهمیدم نتیجه این می‌شود که ماکاری به مخاطب نباید داشته باشیم، به مجموعه کار داریم.

نجفی: نه مجموعه برای انتظار مخاطب است که تعیین کننده است...

س: نه اگر آن مجموعه را مخاطب بداند، مثلاً شب یا روز یا هر مجموعه دیگر. آن مجموعه را باید راجع به‌ش صحبت کنیم...

نجفی: سی هزار کلمه در زبان هست که از آن میان پنگوئن هم یک کلمه است. البته در ذهن ما پیشاپیش یک دسته‌بندی‌هایی برای این کلمات شده است یعنی زبان دسته‌بندی‌هایی کرده است، کلماتی که احتمال وقوع‌شان و احتمال استعمال آن‌ها به‌جای پنگوئن بیشتر است، همان‌طور که این کار را در مورد شیر یا خط کرده‌اند یعنی کثرت استعمال واژه‌ها را تعیین کرده‌اند. هرچه بیشتر به کار رفته باشد میزان اطلاعش پایین‌تر است.

س: حالا اگر یک اسکیمو چشم بسته اینجا نشسته باشد مجموعه‌ای که او ذهنش هست چی هست؟ پنگوئن هم جزوش هست دیگر، یعنی مجموعه بستگی به ذهن دارد که این مال کجاست و چه حیواناتی در ذهنش هستند.

نجفی: یعنی شما می‌خواهید بگویید اصلاً انتظار طرف را به حساب نیآوریم.

س: نه، انتظار طرف بستگی به مجموعه ذهنش دارد.

نجفی: بله همین‌طور است چون مجموعه‌ای از واژه‌های زبان و مجموعه‌ای که در ذهنش دارد انتزاعی نیست.

س: نظریه اطلاع مشخصاً درباره ادبیات داستانی و حتی شعر در اینجا مطرح شده است. اشاره‌ای به تکنیک و درونمایه و آن چیزی که صاحب اثر می‌خواهد بگوید و نوع نگاهی که دارد و برای نوع نگاهش از تکنیک استفاده می‌کند مثل اینکه نظریه اطلاع به این چیزها اشاره‌ای نمی‌کند. اینکه ما ارزش را تماماً بدهیم به نظریه اطلاع و تکنیک...

نجفی: یعنی سؤال شما این است که تکنیک را چطور می‌شود با نظریه اطلاع بیان کرد؟

س: تکنیک و نوع نگاهی که نویسنده می‌کند.

س: اجازه بدهید یک مثال بزنیم. شما می‌گویید یک آدم می‌گوید

که: من دیشب اصلاً نخوابیدم یک آدم دیگر می‌گوید که من دیشب تا صبح سیصد و سی و سه بار تیرهای سقف را شمردم، یعنی میزان اطلاع را در مورد نخوابیدن می‌بریم بالا.

نجفی: بله، چون انتظار طرف این نیست که این مسئله این جور گفته بشود.

س: یعنی چه این جور گفته شود، چه آن جور، یک بیت اطلاع است.

نجفی: نه این‌طور نیست، چون تأثیر این دو با هم فرق می‌کند. در

مثال پنگوئن جمله همان جمله است ولی در شرایط مکانی و زمانی

مختلف میزان اطلاعش فرق می‌کند. اینکه گفته بشود بیرون دارد برف

می‌آید میزان اطلاعش در زمستان و تابستان فرق می‌کند. بسته

به‌اینکه در چه شرایط زمانی گفته بشود. نمی‌شود بگوییم همیشه و در

هر شرایطی یک میزان اطلاع می‌دهد، چون واقعیت آن یکسان است.

نه، نمی‌شود. یعنی معنی این یکسان است ولی میزان اطلاع متغیر است.

س: چون میزان اطلاع دائماً متغیر است. اصلاً ثابت نمی‌ماند.

س: وقتی ما می‌خواهیم بین مبدأ و مقصدی انتقال اطلاعات کنیم

اولین مسئله حجم اطلاعات منتقل شده از A به B است آن وقت میزان

اطلاعات B تابعی است از A.

نجفی - خیر تابعی است از انتظار من شنونده، تابعی است از عدم

حمیت آن، یعنی عدم حمیت برف آمدن در تابستان خیلی بالاست،

به همین دلیل میزان اطلاع زیاد است، یعنی احتمال اینکه برف بیاید

در تابستان خیلی کم است، صفر است و احتمالش در زمستان زیاد

است. مقدار اطلاع همین جمله در زمستان و تابستان فرق می‌کند،

چون شنونده انتظار متفاوت دارد.

س: توی آن جمله‌ای که آقای گلشیری فرمودند وقتی من می‌گویم

اصلاً نخوابیدم یک اطلاع می‌دهم: اینکه من نخوابیدم. یک چیز دیگری

برای اطلاع دادن اینجا خالی است شاید یک یا چند واحد دیگر و آن

اینکه حالا که نخوابیده است پس چه کار کرده است؟ پس این بیش از

یک واحد اطلاع می‌دهد که این نخوابیده است و کار دیگر کرده است.

نجفی: باز دارید یک مقدار معنی را دخالت می‌دهید، چون معانی

اینکه بگویید من نخوابیدم یا سیصد و سی و سه تا تیر سقف شمردم

اصلاً معانی‌شان هم فرق می‌کند. صحبت تکنیک بود که نویسنده

به‌جای اینکه از راه‌های دانسته و رفته برود برای بیان یک مسئله، از یک

راه جدید دیگر برود و تکنیک دیگری را بیاورد. صحبت آقای... که

می‌پرسید باید بگویم من نمی‌توانم دقیقاً جوابش را بدهم که تکنیک با

نظریه اطلاعات چه رابطه‌ای دارد، برای اینکه تا آنجا که می‌دانم خیلی

بحث در این باره نشده است و باوجود اینکه نظریه اطلاعات خیلی هم

تازه نیست، هنوز بهره‌برداری کافی نشده است. اما یک نکته دیگر هم

شاید راهنمایی باشد و آن اینکه در اثر ادبی، اگر شعر را با اثر داستانی



مقایسه کنید، چه نویسنده چه شاعر برای اینکه نوشته‌اش تأثیر کند روی خواننده باید میزان اطلاع این نوشته بالا باشد، یعنی یکی از مهم‌ترین کارهایی که می‌کند این است که میزان اطلاع را می‌برد بالا ولی در زمینه‌های مختلف می‌تواند در زمینه محتوای آن نوشته میزان اطلاع را ببرد بالا یا فرم آن نوشته. «جیع بنفش» بیشتر به فرم برمی‌گردد، البته محتوا هم هست ولی بیشتر میزان اطلاعش در فرم است. مثلاً در شعر وقتی کسی حماسه‌ای را بیان می‌کند، حوادثی که دارد اتفاق می‌افتد در آن حماسه، آن قدر خود آن حوادث دارای اطلاع است مثلاً رستم و سهراب یا رستم و اسفندیار یا رستم و افراسیاب. خود حوادث آن قدر اطلاع به ما می‌دهد که شاعر دیگر به لفظ چندان تکیه نمی‌کند و نتیجه اینکه چیزهای زاید زیاد می‌آید مثلاً توی آثار هومر هم همین‌طور است. مثلاً فردوسی می‌خواهد بگوید اسب یا باره بعد می‌گوید باره دستکش، یک دستکش هم دنبالش می‌آورد یا صفت‌های دیگر را به دنبالش می‌آورد که زائد است. در واقع این‌ها هیچ اطلاعی به ما نمی‌دهند به خصوص که تکرار می‌شوند. بسیاری از صفت‌هایی که در آثار حماسی فردوسی یا هومر می‌آید همین است، یعنی اطلاع اضافی بر آنچه ما می‌دانستیم به ما نمی‌دهد. ولی همین را بیایم در غزل ببینیم، در غزل‌های خوب، شاعر خوب به خودش اجازه نمی‌دهد که هر کلمه‌ای را بیاورد و در شعر قرار بدهد یا اینکه حالا بخواهد با کلمه‌ای چالّه وزن را بر کند چون اینجا می‌بینید که با خود واژه باید اطلاع را بیان کند. آن انتخابی که در واژه می‌کند اثر را به وجود می‌آورد. از اینجا به مسئله تکنیک می‌رسیم که الان به ذهن آمد. وقتی که شاعر یا نویسنده بخواهد با زبان راه‌هایی پیدا کند که تأثیر اثر خودش را ببرد بالا، تکنیک ایجاد می‌شود.

س: وقتی که صحبت از میزان اطلاع می‌شود مثل اینکه فقط مقدار اطلاع در نظر است. در اینجا به نظر می‌رسد که این مقدار اطلاعات کافی نیست، مثلاً وقتی فروغ می‌گوید: پری کوچک غمگینی، حالا فرض کنید گفته است پری کوچک مو بلند غمگین. می‌خواهم ببینیم این کوچکی و موبلندی اطلاعات بیشتری دارد یا غمگینی؟ آیا غمگینی اطلاعات بیشتری دارد یعنی مثل چیزی می‌ماند که سایه خیلی بزرگی بر تمام زندگی پری کوچک انداخته است آیا می‌تواند اطلاع برساند یا نمی‌تواند اطلاع برساند. به نظر می‌رسد که پس این نوع اطلاع غمگینی با نوع اطلاع بصری که از پری می‌بینیم تفاوت دارد.

نجفی: خوب این را من در نتیجه‌گیری گفتم. گفتیم که اثر ادبی هیچ‌گاه میزان اطلاعش به پایان نمی‌رسد. مثل شعر فروغ در حالی که اگر کسی از در بیاید و بگوید گربه‌ای دیدم میزان اطلاع برای همه ما تمام می‌شود حتی برای کسی که گربه‌ای داشته است و گم شده است. جمله شما هر چی می‌توانسته بگوید گفته است.

س: نه سؤال من این است که غمگین اطلاع بیشتری دارد یا مو

بلند؟ مثلاً اگر من بگویم من سال گذشته به شدت غمگین بودم یا اینکه جزء به جزء اتفاقات سال گذشته را بگویم. اینکه بگویم من سال گذشته به شدت غمگین بودم اطلاع را می‌دهد. ولی به نظر می‌رسد نوع اطلاع این جمله با نوع اطلاع آن جمله که جزء به جزء وقایع را بگویم تفاوت دارد. پس مسئله کیفیت اطلاعات هم مطرح می‌شود.

س: اتفاقاً این مثال جالب است، چون وقتی شما به شعر نگاه می‌کنید و می‌بینید که پری دلش را در نی لبک می‌نوازد پس این بیشتر با غمگینی ارتباط پیدا می‌کند. من فکر نمی‌کنم اگر فرخزاد مثلاً از موی بلند طرف هم صحبت می‌کرد، زیاد فرقی می‌کرد یا اتفاقی می‌افتاد. خود غمگین به ازای دل نواختن در نی جالب می‌شود، یعنی برمی‌گردد به یک بحث ساختاری و این حرفها دیگر.

نجفی: ولی به‌رحال اطلاع با کمیت سنجیده می‌شود. کیفیت ممکن است در مورد همان کسی که گفتم فرمان قتلش باشد یا فرمان بخشش یا گربه‌اش گم شده باشد. این کیفیت تأثیری در میزان اطلاع ندارد، یعنی تأثیری در کمیت اطلاع نمی‌کند.

س: ببخشید آقای نجفی شاید بشود این‌طور گفت که تعقل مخاطب تأثیر دارد ولی احساسش تأثیر ندارد. یعنی کمیت اطلاعی که به طرف می‌دهیم بسته به تعقل و ذهنیت طرف است ولی بسته به احساسش نیست.

س: مثلاً در همان مثال پری کوچک غمگین، اگر غمگین را برداریم و به‌جایش شاد بگذاریم به نظر می‌رسد که نوع اطلاع (شاد) این با نوع اطلاع غمگین تفاوت دارد.

نجفی: خوب این تناقضی با آنچه من گفتم ندارد برای اینکه اولاً خود این کلمات را شما عوض کرده‌اید بعد خود کلمه را مجرد در نظر نگیرید. کلمه می‌آید در کنار کلمه دیگر قرار می‌گیرد و تأثیر متقابل این‌ها در هم است. مثال جیع بنفش را که برای تان گفتم.

س: این را باید در خود مجموعه شعر بررسی کرد، یعنی این شعر یک مجموعه اطلاع‌رسانی است. غمگین باید در کنار کل اطلاعات یک مجموعه شعری بررسی شود.

س: خوب پس این دیگر به نظریه اطلاع مربوط نمی‌شود.

— آقای نجفی خیلی متشکرم. ■

(*) این نوشته متن سخنرانی ابوالحسن نجفی است همراه با پرسش و پاسخ‌ها در تالار کسری به تاریخ بیست و هشتم دی ماه ۱۳۷۰، نوارها به همت آذر بهرامی پیاده شده. متن نوشته عین سخنرانی است به‌جز مواردی که لازمه مکتوب کردن سخن شفاهی است تغییری در متن داده نشده. نقطه‌چین‌ها نشان نامفهوم بودن در اصل نوار است و یا نشان آنکه گوینده جمله خود را رها کرده و به سراغ جمله دیگر رفته

است. (کارنامه)